

پذیرفت و عمر بن خطاب را برگزید که اسلام آوردن  
 عمر نشان محبوبیت و کرامت او در پیشگاه خداوند  
 است. مورخین روایات مختلفی در مورد علل و  
 شرایطی که باعث شد عمر به دین اسلام مشرف شود  
 بیان کرده اند ولی من ترجیح می دهم آنچه را این  
 اسحاق پیرامون این مسئله ذکر کرده نقل می کنم. حکایت  
 رفتن حضرت عمر به سوی خانه خواهرش مانند روز  
 هیجان انگیز است که شاید پر شورتر از رفتن  
 او به صفا برای حمله به مکه باشد زیرا این دو  
 ماجرا تاثیر فراوانی در اوجیه او گذاشت که زمینه  
 ای اسلام آوردنش را فراهم کرد.

### داستان تاریخی مکه آمدن عمر بن خطاب

می گویند - روزی عمر شمشیر بدوش از خانه خارج می  
 شود تا رسول الله را به قتل برساند در بین راه  
 با نعیم بن عبد الله که یکی از اقوامش و بر و جی  
 شود. نعیم می پرسید - به کجا می روی؟ میگوید -  
 می روم تا این نفر را که به خدا ایمان خدایان را  
 ناسزا میگوید و دین جدیدی بنا کرده است به  
 قتل برسانم. نعیم گفت: به خدا قسم خود را گول  
 می زنی و فریب خود را می خواری. آیا نشان می کنی  
 اگر دست به این کار خطرناک بزنی، فرزندان عبدمنه  
 یعنی بنی هاشم ترا رها می کنند و گذشته از این بهتر  
 نیست که به فکر خویش و قومیت باشی که پیرو  
 همین کسی شده اند که میگوید؟ عمر متعجب شده  
 می پرسد - کدام خویش و قوم؟ نعیم میگوید -  
 خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید است  
 عمویت. عمر نعیم را رها کرد و گامهای استوار به  
 سوی خانه خواهرش به راه افتاد تا این بندگی را  
 از وجود خویش و خاندان بنی مدهی و خودش پاک  
 سازد. فاطمه و شوهرش در خانه بودند و مهربانی  
 بنام خباب که مکه آمده قرآن را بخواند خباب

اینی از سوره طه را که بر روی پوست نوشته شده بود برای آنان می خواند. در این هنگام فاطمه صدای گامهای برادرش را شنید از ترس شدید وجودش را فرار گرفت زیرا از مخالفت برادرش با پیامبر و اسلام خبر داشت. مگر همین که به خانه خواهرش می رسید، صدای خواندن چیزی به گوشش می رسید فاطمه ورق آیات های قرآن را از دست خواب گرفت و پنهان کرد و همان جا نشست. در این هنگام عمار از شدت خشم وارد اتاق شد مگر به دیگران اهمیتی نداشت بلکه به طرف خواهرش رفت. این فرصت و موقع خواب برای بخت جانش پشت یکی از ستونهای منزل مخفی گردید مگر با صدای بلند و پیر از هیبت فریاد زد این صدای آهسته ای که شنیدم چه بود؟ فاطمه به صدای لرزان پیر رسید. کدام صدای مگر تو چیزی شنیده ای؟ عمار از شنیدن این پاسخ بر شدت خشم افزوده و بر سر خواهرش فریاد زد؛ تو می دانی که من هرگز دروغ نمی گویم. من با خبر شده ام که شما دین محمد را پذیرفته ایم! فاطمه پاسخ داد: بلی! اما ملمان شده ایم. باشند این پاسخ مگر به سوی لحد رفت و شروع کرد به تکل زدن. در میان این زد و کوب ضرباتی به سر و صورت فاطمه وارد شد و خون زیادی از بینی و دهانش جاری گشت. پس از سیار سوال و جواب و عجز و فکر چشم عمار به محیطه ای افتاد که از واری زمین فرار داشت. وقتیکه عمار خواست محیطه را برداشت، فاطمه متوجه به او شد و با سرعت محیطه را برداشت. پس از چندی او محیطه از خواهرش گرفت و شروع به خواندن کرد. حضرت مگر نسبت به فرهنگ و فصاحت و بلاغت عرب آشنایی کامل داشت. همین امر باعث شد که همیشه در بالابردان سطح فرهنگ فرزندان او بکوشند.